

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

الحمد لله والمنزه دين مان حث تو اما ان كرامتيا عبد الله الانبيا



بمقام جناب فضيلت مآب قاضي ابراهيم بن قاضي

نور محمد صاحب ساکن بسندہ و شہر مہدی مطبع محمدی راولپنڈی

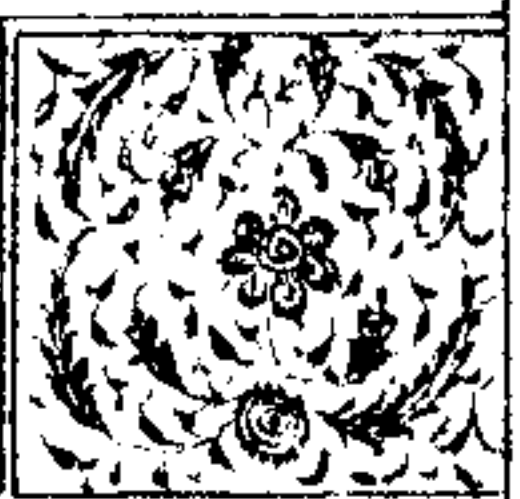
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الجواد بأفضل أنواع النماء المثلان بأشرف اصناف العطاء المحمود في عالمي اعز الكواكب
المعبود باحسن اجناس العبادات في اعماق الارض واطراف السماء ذي العزوة والبروت والبهاء ذوالجلال
والملكوت الشاهدين علاوة واحتجب بانوار المجد والقدس والسائحين عين الناظرين وايضا والبصيرة
دفاقا قنرب من بصائر المحررين طرف في وهج العناور وبطرف بقاء المعتمدين في الحجج بشار توحيد
بالفناء وخطا شرف فناء المتعقبين في فخر به البهائم بحض البقاء واغناهم بغيره الفقراء اليه
ذل الوجود الى الاشياء اولاهم والتوفيق للمجد عما هو في خزانة الالاء واغناهم بالفناء عن البقايا
لبقا عن الفناء فصاروا بنور فناء الفناء مخاصين عن هواء الالهواء وخطور اجال الانس بفناء
القدس مورد عين بفناء الفناء وانقطعوا بالنور الحقيقي التام عن تخاليل الاظلال ومما تثل الافياء
التي هي اعيان الدهماء واشخاص الانساحمة على ان كفانا كيد من عاداتنا في دفع عنا شر من نادى بقلبه
واذا ناهي وشغله عنا كل شاغل عنه والفسيد بيننا وبين كل مولف بيننا وبينه وجعلنا خداه وعبادته

لا اكرمنا بشريف خطابه وكريم كتابه وجعلنا متبعين بحبيب نؤمن بجملة احبنا وشهدنا ان لا اله الا الله
 لا شريك له يوزيه ولا نظيره ايضا هيد فان نظرنا الى الاوصاف الالهية فلا اله الا هو وان باملنا ان
 فلا هو الا هو وشهدنا محمد عبده ورسوله ونبته وصفيه وسله بالحق الى كافة الخلق فجعلنا برفع محله
 اهل الرفع والضلال وقل بعد عدد بزوم الحري والنكال واظفنا بنور دنار الغوانه وبوا انصا دار الهداية
 واحنا قلوب المهتدين بهدائه واوجوا همر الدين ووقفهم الافتا، مفاخره وخباير اليقين وبصوهم بعوا
 سرى البينين وخصر الا تقيا والا صفيا مابن باعهم الذين نفضوا ايديهم عن الكونين وفضو عن قلوبهم
 الا لتفقا الى نعيم الدارين من شواهد الغيب المكون بما لا يبصروه واخط العيون ولا يشرب طوع العيون
 وبواجب الطون وبلغ قلوبهم بما كانت فيها به من نهايات المطالب غايات لهم واقنع عربسارهم مما طالعها
 من اقايع المقاصد وغايات العلم واستصفى ارواحهم بما يتخلله من انوار الجلايا القديمة عن شوائب
 وكذورات الظلم صلى الله عليه وعلى اله واصحابه ما درشارك اطف من شرف فضا وما وقب غاشو بعد الت
 بالبعد عاشق وما او مضيق هداية من صحاب عنابة وما لفظنا طوق بكل عثر وما نقلنا

في بادية ذوت وتسلم تسليمًا كثيرا



اما بعد چون بعد از قرآن واحا ویش

بچ سخن بالایی سخن مشایح طریقت نیست رحمهم الله که سخن ایشان نتیجه کارها و حالست نه تر حفظ
 و قال و از عیانست نه از بیان و از اسرار است نه از تکرار و از جو شید است نه از کوشیدن و از علم
 لدنی است نه از علم کسبی و از عالم ادبئی ربئی است نه از جهان غلئی آبی که ایشان در نه بسیار
 اند صلوات الرحمن علیهم و جماعتی را از دوستان ما رغبتی تمام میدیدم بسخن آن قوم و مراد
 سبلی عظیم بود بمطالع سخنان ایشان و سخن بسیار بود اگر همه را جمع میکردم دراز می شد الباقی
 کردم بر ای خویش و از برای دوستان و اگر تویتر ازین بوده برای تو و اگر کسی زیاده ازین سخن
 در کتب مقدمات و متاخران این طایفه بسیار یافته شود و از آنجا طلب میکند و اگر غایب شرح کلام

اینقوم طلب کند و کتاب شرح القلوب و کتاب کشف الاسرار و کتاب معرفه النفس و الرتب بر آید
 و بدان معانی محیط شود و بر که این سه کتاب را معلوم کرد و کمان ما آنتست که هیچ سخن این طایفه الا
 ماشاء الله پوشتیده نماند و اگر اینها شرح اینکلمات و ادبی هزار کاغذ بر آمدی اما طریق ایجاز
 و اختصار بیرون سنت است که فخر رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اوتیت بجامع الکلم
 و اختصر لی الکلام اختصارا نزا انبار بیکندم و سخن بود که در یک کتاب نقل از شیخی بود و در کتابی دیگر
 نقل از شیخی بخلاف آن و اضافات حکایات و حالات مختلف نیز هم بود و انقدر احتیاط که تو استم
 بجای آوردی اما سبب شرح ندادن آن بود که خود را در میان سخن ایشان آوردن اوب ندیدم و در
 نیافتم و سخن خود را در میان چنین سخنان خوش ندیدم مگر جایی چند اندک اشارت کرده آمد برای و در خیال
 نامحرمان و نااطلان و دیگر سبب آن بود که هرگز در سخن ایشان بشرحی حاجت خواهد بود و لیسر که سخن
 ایشان بگرد و باز شرح دهد و دیگر سبب آن بود که اولیاء مختلف اند بعضی اهل معرفت اند و بعضی اهل حاجت
 و بعضی اهل محبت و بعضی اهل توحید و بعضی همه و بعضی بصفتی دون صفتی و بعضی بی صفت و اگر کسی
 شرح جدی و اوم کتاب از شرط اختصار بیرون می شد و اگر ذکر انبیا و صحابه و اهل بیت میکردم یک کتاب
 دیگری باست جدا گانه و شرح قومی چگونه در زبان میکنند که ایشان خود مذکور خدای تعالی اند و در
 محسود قرآن و اخبار و آن عالم عالمی دیگر است و جهانی دیگر نسبتا علیه السلام و صحابه و اهل بیت
 سه قومند انشاء الله که در ذکر ایشان کتابی جمع کرده آید ما را از آن قوم مثلثی از عطار یا دیگر کار بماند و در
 در جمع کردن این کتاب چند چیز باعث بود تا از من یاد کار ماند یا هر که بر خواند از اینجا کتایشی باید و در
 بدعاء خیر یاد آرد و بود که بسبب کتایش او مرا خاک کتایشی و هندی چنانکه بچی عمار که امام بری
 بود و استا و شیخ عبدالقادر انصاری چون وفات کرد و اورا بنحواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی
 با توجه کرد و گفت خطاب فرمود که بچی با تو کار را داشتیم سخت لیکن روزی در مجلسی ما را می شنود
 دوستی از دوستان ما انجام میداشت آن بشنید و قشش خوش شد ترا و کار او کردم
 و اگر نه آن بودی دیدیکه با توجه کردندی دیگر باعث آن بود که شیخ بوعلی و فاق را گفتند که

سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست چون بر آن کار نتوانیم کردن گفت بی درویی دو فایده است
اول آنکه اگر مرد طالب بود قوی همت کرد و طلبش زیاده شود و موم آنکه اگر کسی در خود و مایه
وارد آن دماغ فرو شکند و دعوی آن از سر بیرون کنند و نیک او بد نماید و اگر کور نبود خود
مشاهده کند کما قال الشيخ المحفوظ رحمه الله لا تون الخلق بميزانك وزن نفسك بميزان الوقتين
لتعلم فضلهم و افلاسيك گفت خلق را بترزوی خود وزن کن اما خود را بترزوی مردان راه بسنج
تا با فی فضل ایشان و افلاس خود دیگر باعث آن بود که جنبه را گفتند که مرید را چه فایده بود درین حکایات
در روایات گفت سخن ایشان لشکری است از لشکر بای خدای تعالی که بدان مرید بر اگر دل شکسته بود تکی
کرد و از آن لشکر مدد یابد و حجت این سخن آنست که حق تعالی میفرماید و کلا نقص علیات من انشاء
الوئسل ما انشبت به فوادك ما ای محمد قصه که ششکان با تو میگویم تا دل تو بدان آرام گیرد و تکی
کرد و دیگر باعث آن بود که خواجه ابنیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید عند ذکوالصالحین تتول
الوحمة اگر کسی مایه دهند که بر آن مایه رحمت بار و تواند بود که او را از آن مایه بی فایده باز نکرده اند
دیگر باعث آن بود که از ارواح مقدسه ایشان مدوی بدین شوریده روزگار رسد و پیش از اجل او در سینه
و ولتی فرو و آرد و دیگر باعث آن بود که چون بعد از قرآن و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم بهترین سخن است
و یدم و جمله سخن ایشان احادیث و قرآن و یدم خبر را درین شغل و راقندم تا اگر از ایشان نهم باری خوب است
جسته باشم که من لست به بقوم فلو مناهم چنانکه جنید رحمه الله علیه گفت مدعیانرا نیکو دار به که ایشان محسوس
نمایند و پایی ایشان بوسه دهند که اگر همین بلند داشتندی بجزی و دیگر عیبی که ندی دیگر باعث آن است
که چون قرآن و اخبار را لغت و صرف و نجومی با است و بیشتر خلق از معانی آن بهره نمی توانستند گرفت این
سخنان که شرح آنست خاص و عام را در وی نصیب است اگر چه بیشتر بنامی بود بزبان پارسی نوشته آمد
تا همه را شامل بود و دیگر باعث آن بود که ظاهری بیچگونگی که سخن بخلاف تو میگویند بخوان آنکس سعی میکند
بدان یک سخن کینه میگیری چون سخن ناشایست باطل را در نفس تو چندین اثر است سخن ناشایسته حق را هم
در دل تو اثر تواند بود بل هزار چندان اگر از آن خبر نیابی چنانکه از شیخ عبدالرحمن اسکاف پرسیدند که کسی

و آن میخواند و نمیبازد که چه میخواند از آنچه از می بود گفت کسیکه وار و میخورد و نمیبازد که چه میخورد از می کند
 و آن اثر میکند بلکه اثر با کند تکلیف اگر خود داند که چه میخواند از آن بسیار تر بود و دیگر باعث آن بود که وی در ششم
 که در این سخن نمی توانستم گفت و نمی توانستم شنید مگر بگردد و ضرورت و مالا بدلا جرم از سخن ایشان ظریفه
 ساختم این روز کار را تا بود که برین مایه همکاشه یا بیم چنانکه شیخ بوعلی سیاه رحمه الله میگوید که
 و آرزوست یکی آنکه ناسخنی از سخنها و او می شنوم یا کسی از گمان او می بینم پس من مرد می نامم چیزی
 توانم نوشت و نه چیزی توانم خواند یا کسی بایم که سخن او میگوید و من می شنوم یا من میگویم او می شنود
 و اگر در بهشت گفت و گویی او نخواهد بود بوعلی را بهشت نمی باید دیگر باعث آن بود که امام یوسف
 رحمه الله پرسیدند که چون این روز کار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرنده حکیم تا بسلا
 بایم گفت هر روز بهشت در قی از سخن ایشان میخوانند پس در روی ساختن اهل غفلت را در حق
 عین دیدم و دیگر باعث آن بود که بی سببی از کفلی باز و سستی این طایفه در جانم موج میزد و همه
 وقتی مطرح دل من از سخن ایشان بود برای آنکه المیومع من لحتبه بقدر وسع خویش سخن ایشان
 جلوه کردم که این عهد است که این شیوه سخن بکلی روی در نقاب آورده است و در عیان بیا
 اهل این معانی بیرون آمده اند و اهل دل چون کبریت احمر عزیز شده اند کما قال الجدید للشبلی
 و جمهما الله اذا وجدت من يوافقك على كلمة مما تقول فمتك به جند شبلی را
 گفت اگر در همه عالم کسی را یابی که در یک کلمه از آنچه می گوئی موافق تو بود و منش بگیرد و دیگر باعث آن بود
 که چون میدیدم روزگاری پدید آمده است که اشارت الناس اخبار الناس را فراموش کرده اند ذکره
 ساختم اولیا را این کتاب را تذکره الاولیاء گفتم تا این خسران روزگار اهل دولت را فراموش نکند
 و گوشه نشینان و خلوت گرفته گنا طلب کنند و بدیشان رحمت نمایند تا در نسیم دولت ایشان
 سعادت ابدی پیوسته گردند و دیگر باعث آن بود که سخنی که بهترین سخنها بود از چند وجه اول آنکه بسیار
 بر دل مردم سرد کند و دوم آنکه آخرت را بایادار و سوم آنکه دوستی حق در دل مردم پدید آید چنان
 آنکه مرد چون این سخن را بشنود ز راه بی پایان ساختن گیرد و جمع کردن چنین سخنها از واجبات

بود و توان گفتن که در آفرینش باین کلماتی نیست از بهر آنکه سخن ایشان شرح قرآن و اخبار است
 که بهترین جمله سخنها است و توان گفتن که این کتابی است که محتشای آن را در کتب و شریعت و از امر و
 فرود کند و فرود از عین در و کند و چگونه عین در و کند و اند که هر که این کتاب را چنانکه شرط بود در
 و نیکو آگاه کرده که آن چه در و بوده است در جانشان ایشان که از چنین کارها و ازین شیوه سخنها
 از دل ایشان بخواهی آمده است و من بگویم پیش امام محمد الدین خوارزمی در آمدم او را دیدم که
 میگریست گفتم خیر نیست گفت زهی سپاه سالاران که درین امرت بوده اند بمشایب انبیاء علیهم السلام
 که علماء امتی کا انبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگویم که ووش گفته بودم که خداوند کار
 تو هیچ بعلمت نیست مرا ازین قوم کردن یا از نظر و کیان این قوم کردن که قسمی دیگر را طاعت
 میگویم که بود که مستجاب شده باشد و بگردد باعث آن بود که او را نظر شفاعتی در کار این عاجز کنند
 و مرا چون سکت اصحاب کعبه اگر چه با سخنان بد و نومیذ میخوانند نقیضت که جمال صلی
 عمری خون خورد و جان کند و مال و جاه بزل کرد تا در محاذات جوار رونده مصطفی صلی الله علیه
 و سلم بکند که بجای یافت نگاه و وصیت کرد که بر منم خاکم نویسد که و کلبهم باسط ذواعیه
 بالوصید خداوند کسی قدمی چند برابر دوستان تو ز او را در کار ایشان کردی من نیز دعوی
 دوستی دوستان تو میکنم بچنان بکند انبیاء اولیا و علمای تو که من عنیب عاجز را ازین قوم
 محجوب کردن و از آن نظر خاص که با ایشان میسرند محروم کن و این کتاب سبب درجه قرب کردن
 نسبت در که بعد نک و بی الاجابة و اکنون اسامی این بزرگان که درین کتاب مذکورند
 کنیم در نود و شش باب باب اول ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه باب ذکر اویس قرنی
 باب ذکر ابوالحسن بصری باب ذکر مالک و سایر باب ذکر محمد و اشع باب ذکر
 حبیب عجمی باب ذکر ابو حازم کلبی باب ششم ذکر عقبه الغلام باب ذکر رابعه عدویه
 باب ذکر فضیل عیاض باب ذکر ابراهیم اوهم باب ذکر شرفانی باب ذکر زین العابدین
 مصری باب ذکر یزید بسطامی باب ذکر عبد الله مبارک باب ذکر سفیان ثوری

نسخ
 و مراد از
 شیر مر و کند

باب ١٨٠ ذكر شقيق بن عبيد بن جراح
باب ١٨١ ذكر واو وطايي
باب ١٨٢ ذكر حارث محاسب
باب ١٨٣ ذكر سليمان واري
باب ١٨٤ ذكر محمد بن اسلم
باب ١٨٥ ذكر احمد حرب
باب ١٨٦ ذكر حاتم صهم
باب ١٨٧ ذكر سهل
باب ١٨٨ ذكر معروف كرخي
باب ١٨٩ ذكر سري سقطي
باب ١٩٠ ذكر فتح موصلي
باب ١٩١ ذكر احمد حارثي
باب ١٩٢ ذكر احمد خضروي
باب ١٩٣ ذكر ابو تراب نخشي
باب ١٩٤ ذكر يحيى معاواري
باب ١٩٥ ذكر شاه شجاع كرامتي
باب ١٩٦ ذكر يوسف بن الحسين
باب ١٩٧ ذكر ابو حفص خداوادي
باب ١٩٨ ذكر محمد بن فضار
باب ١٩٩ ذكر منصور عمار
باب ٢٠٠ ذكر احمد عام انطلي
باب ٢٠١ ذكر عبد الله خنسي
باب ٢٠٢ ذكر بغدادوي
باب ٢٠٣ ذكر عمر و عثمان كمي
باب ٢٠٤ ذكر ابو سعيد خرازمي
باب ٢٠٥ ذكر ابو الحسن نوري
باب ٢٠٦ ذكر ابو عثمان خيرمي
باب ٢٠٧ ذكر عبد الله جلالي
باب ٢٠٨ ذكر محمد روم
باب ٢٠٩ ذكر ابن عطاء
باب ٢١٠ ذكر الرمي
باب ٢١١ ذكر يوسف اسطخاني
باب ٢١٢ ذكر ابو يعقوب نهرجوري
باب ٢١٣ ذكر سمون محب
باب ٢١٤ ذكر ابو بكر رعل
باب ٢١٥ ذكر محمد فضل
باب ٢١٦ ذكر ابو الحسين بوشجي
باب ٢١٧ ذكر محمد علي
باب ٢١٨ ذكر ابو بكر وراق
باب ٢١٩ ذكر عبد الله منازل
باب ٢٢٠ ذكر علي سهل صفهاني
باب ٢٢١ ذكر شيخ نساخ
باب ٢٢٢ ذكر ابو حمزة خراساني
باب ٢٢٣ ذكر احمد مسروق
باب ٢٢٤ ذكر عبد الله حمد مغربي
باب ٢٢٥ ذكر ابو علي جرجاني
باب ٢٢٦ ذكر ابو بكر كتاني
باب ٢٢٧ ذكر محمد بن خفيف
باب ٢٢٨ ذكر ابو محمد جبري
باب ٢٢٩ ذكر حسين منصور حلاج
باب ٢٣٠ ذكر ابو بكر وسطي
باب ٢٣١ ذكر ابو عمر بنخل
باب ٢٣٢ ذكر جعفر جلدي
باب ٢٣٣ ذكر ابو الخير اقطع
باب ٢٣٤ ذكر ابو عبد الله ترغندي
باب ٢٣٥ ذكر ابو اسحق ابراهيمي
باب ٢٣٦ ذكر ابو الحسن خرقاني
باب ٢٣٧ ذكر ابو بكر شلي
باب ٢٣٨ ذكر ابو نصر سرخ
باب ٢٣٩ ذكر ابو العباس قصاب
باب ٢٤٠ ذكر ابراهيم الخواص
باب ٢٤١ ذكر محمد شاو والدي نوري
باب ٢٤٢ ذكر ابراهيم الشيباني
باب ٢٤٣ ذكر ابو بكر الطستائي
باب ٢٤٤ ذكر ابي حمزة بغدادوي
باب ٢٤٥ ذكر ابو علي وفاق
باب ٢٤٦ ذكر ابو علي نقعي
باب ٢٤٧ ذكر ابو علي رودي
باب ٢٤٨ ذكر ابو الحسن صرمي
باب ٢٤٩ ذكر ابو عثمان المغربي
باب ٢٥٠ ذكر ابو العباس بن ابي
باب ٢٥١ ذكر ابو عمر و زجاج
باب ٢٥٢ ذكر ابو الحسن جمانج
باب ٢٥٣ ذكر ابو القاسم نصر آبادي
باب ٢٥٤ ذكر ابو الفضل
باب ٢٥٥ ذكر ابو العباس ساري رضوان الله تعالى عليهم
باب اول در ذكر امام جعفر صادق رضي الله عنه

آن سلطان ملت مصطفوی آن برهان جنت نبوی آن عامل صدیق آن عالم محقق آن سوره دل و زبان
 جگر گوشه سید فیا آن باقر علی آن وارث نبی علیه الصلوٰه و السلام آن عارف عاشق ابو محمد امام جعفر صا
 رضی الله عنه گفته بودیم که اگر در دنیا و صحابه و اهل بیت کنیم کتابی جدا بکارند باید و کتاب آن شرح احوال
 اولیاست خواهد که بعد از ایشان بود و اندام سلب ترک بصادق است که گفتیم که او نیز بعد از ایشان بود
 است و چون از اهل بیت بود سخن طریقت بیشتر گفته است و روایت بیشتر از او آمده است که چند
 ایشان را و بسیاریم که ایشان سیرکی اند چون فرموده آمد ذکر همه بود یعنی که قوی نمیباید و دارند زینب و زهرا
 امام دارند یعنی یکی و زاده است و زاده یکی و اگر تنها صنعت او گویم زبان و عبادت من است نباید که در جمله
 علوم و اشارات بی تکلف بگمان بود و قدوه جمله مشایخ بود و اعتماد بر روی بود و عتدای مطلق بود و همه الهیای را
 شیخ بود و همه محمدیای را امام و همه اهل ذوق را پیشرو بود و همه اهل عشق را مشیوا هم عباد را مقدم بود و همه را در انوار کرم
 هم صاحب تصنیف خلیق بود و در لطایف تفسیر و سیرات منزل فی نظیر بود و از آثار رضی الله عنه بسیار
 سخن نقل کرده است و محبت پیدا نمیدانم و فرم که ایشان را خیال نند که اهل سنت و جماعت را با اهل بیت
 چیزی در دست که اهل سنت و جماعت اهل بیت اند و حقیقت همین آن میدانم که در خیال باطل مانده است آن
 میدانم که محمد صلی الله علیه و آله همان دارد و بنزدان او و در نزد ما هیچ شافعی را رضی الله عنه ندارد و سنی اهل
 بیت بر فرض نسبت کردند و او را همچون کرد اینند و او هم درین معنی شری گفته است و یک بیت او معنی است که
 اگر دوستی آل محمد صلعم رضی الله عنهم است که جمله جن و انس کواهی میدهند بر فرض من اگر دوستی آل و صحاب رسول شایسته
 از اصول ایمانست پس فضول که بکار نمی آید میدانی اگر این نیز بدانی زبان ندارد بلکه انصاف است که
 چون پادشاه دنیا و آخرت محمد صلعم میدانی و در ای ای را بجای خود باید شناخت و صحابه را بجای خود باید دانست
 و فرزندان او را چنین تاسنی یک باشی و بچکس از پیوستگان ایشان شامت انکار ندارد که بگوید خسته را
 رضی الله عنه سوال کردند از پیوستگان غیر صلی الله علیه و آله و سلم که گفتند که ما را از سزا و صدق
 و فایز و ذوق از جوانان عثمان و علی مرتضی و از زبان ایشان نشنیده و از عثمان فاطمه را از سزا و صدق
 و فایز و ذوق از جوانان عثمان و علی مرتضی و از زبان ایشان نشنیده و از عثمان فاطمه را از سزا و صدق

منصور خلیفه شبی وزیر را گفت برو و صادق را بیا تا بگویم وزیر گفت کسی که در گوشه نشسته است دولت گرفته و عبادت مشغول شده و دست از فلک کوتاه کرده خلیفه از وی رنججو گشت گفت البته او را بیا تا بگویم وزیر هر چند منع کرد سود داشت عاقبت وزیر طلب رفت خلیفه غلامان را گفت که چون صادق در آید من کلاه از سر بردارم شما او را بکشید چون صادق را بیاوردند زود منصور را حاست و بتواضع پیش صادق بدو در صدرش نشاند و با او در پیش او نشست غلامان را عجب آمد منصور گفت چه حاجت صادق گفت آنکه مرا دیگر پیش خود نخواهی و بکار می تا بطاعت خدای تعالی مشغول باشم پس سر دادش و با عاز تمام روانه کرد و در حال از ره بر منصور افتاد و پیشش گشت تا سه روز و بعضی گفته اند تا سه ماه از وی فوت شد چون بهوش باز آمد وزیر پرسید که این چه حال بود گفت که چون صادق از دور آمد دیدم که از دها سی باوی بود که لپی بر ز بر صغه نهاده بود و لپی بر ز بر صغه و مرا زبان حال میگفت که تو او را بیا تا ترا باین صغه فرو برم من از بیم آن از دها سی که میگویم از و عذر خواستم و جنسین بهوش گشتم و اسلما

نقل است که

یکجا داود طاسی رحمه الله علیه در پیش صادق آمد و گفت ای پسر رسول خدا تبارک و تعالی مرا ندی و که روغم سیاه شده است گفت یا ابا سلیمان تو را هزاره ترا بپندم چه حاجت داود گفت ای فرزند پیغمبر خدای شما را بر همه فضل است و پند دادن تو بر همه واجب گفت یا ابا سلیمان من ازین می ترسم که تقیامت بد من در من دست زند که چرا حق متابعت من در گذاروی اینکار به نسب صحیح نیست اینکار معاطه است است در حضرت حق تعالی داود بگریست و گفت بار خدا یا آنکه چون طبیعت او از آب نوشت گریست طبیعت او از اهل برهان و حجت حدیث بر اوست و مادرش بتول او بدین حیرت است داود که باشد که معاطه خود معجب شود

تلمیحات

بود با مولا های خود گفت بیاید تا بیعت ایم و عهد بندیم که هر که از میان ما تقیامت ستکاری نماید شفاعت کند ایشان گفتند ما بن رسول استرا شفاعت ما چه تمییز است که حد و شغیع جمله خلافت است صادق گفت من بدین افعال خود شرم دارم که تقیامت در روی خود بگویم نقل است

که چون جعفر صادق خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری رحمه الله علیه در پیش وی آمد و گفت یا بن رسول الله درمان از نفایس تو محروم مانده اند چرا غلت گرفته صادق گفت که اکنون روی چنین دانه و این دو بیت را بر خواند شعر ذهب الوفا ذهاب النسا الذاهب والناس بین مخایل و غائب یغیثون بنیهم المودة والوفا و قلوبهم محشوة بعقارب

نقل است که

جعفر صادق را دیدند زری اهل کرمان را پوشیده بود گفتند یا بن رسول الله ایس نه امر تنگ دست نکس را بگرفت و در آستین کشید پلاستی پوشیده بود که دست را بخراشید و گفت هذالخلق و هذالخلق

نقل است که

صادق از ابوحنیفه رحمه الله علیه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم نیز تواند کرد میان آنکه او را از نذایان نوازند او حقیقه گفت میان شما عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و دو شر ما از دو خیر خیر اخیرین اختیار کند و از دو شر شر الشرین برگزیند

نقل است که

صادق را گفتند همه سر با داری ز ما دست و کرم باطن و قرة العین خاندانی ایس میگبری گفت من میگبرنیم لیکن اگر بمانی هست که چون از سر که خود بر خاستم کبرای او بیاید و بجای کبر من نشست بجز خود کبر نشاید کردن از کبرای او کبر شاید کردن

نقل است که

همان روز از کسی برده بود تا آنجس در صادق آویخت که تو برده و او را شناخت صادق گفت چند بود گفت هزار دینار او را بچانه برد و هزار دینار شرا بیاید از آن مرد در خود را جای دیگر بیافت در صادق را باز برد و گفت من غلط کرده بودم صادق است ما هر چه دادیم باز بگیرم بعد از آن از یکی پرسید که او کیست گفت جعفر صادق رضی الله عنه مرد از آن محل شد و برفت نقل است که روزی تنها در راه میرفت و ایستاد و میگفت سوخته بر عقاب و بیروت و ایستاد و میگفت صادق

گفت بعد خانه دارم آمد چند دارم در حال دست خانه ناکره بدم آمد صادق در پوشید آن بوشه
 پیش آمد و گفت ای خواجه در آمد گفتن با تو شکیک بودم اکنون آن کینه خویش من ده صادق را
 این سخن خوش آمد آن کینه را بپزد و او

نقل است که

گفت پیش صادق آمد و گفت خدای را من نای گفتم آخر تو شنیدی که موسی را گفتند
 ترانی گفت آری ما این ملت ملت محمداست که یکی فریاد میکند که را می قلبی بی دیگری نعره
 مینهند که طمعه را طمعه صادق گفت او را بیدید و در جهل اندازید بپوشید و در جمله
 انداختند آب و را فرورد باز بر انداخت گفت ما این رسول الله الغیاث الغیاث صادق
 گفت ای آب فرود برش فرود دیگر آورد چنگرت همچین فرود می آوری آورد او
 نیا و صادق می آورد تا از هر دو در مانده چون در جمله غرق شد اما از غلظت منقطع کرد این نوبت
 که آب او را بر انداخت گفت ای الغیاث الغیاث صادق گفت او را بسیار می آوردند و
 تا حقی نگذاشتند تا با قرار آمد پس گفت حق تعالی را دیدی گفت تا دعوت در غیر مردم حجاب بود
 چون کلی نیا به دور دم و مضطر شدم روزی در روزی و زن دلم کشاده شد آنجا فرزندم گستم بدیدم
 و تا مضطر نبود آن نبود که این بحیب مضطر از ادعاه صادق گفت صادق را
 میخواندی و گاه بوردی اکنون آن روز را نگاه میدار و گفت هر که گوید خدای بر چهره
 یا از خیر است او گاه فرود گفت بر آن معصیت که اول و ترس بود و آخر او خردنده را
 سخن فرود یکس کرد و هر آن طاعت که اول آن من بود و آخر بحیب آن طاعت بنده ما از خدای
 باز دارد بطبع با بحیب غاصی است و غاصی با غلظت و اولی بر سینه زد که در ویش صابر با خسته
 بود یا توانگر شاگرد گفت در ویش صابر که توانگر اول ما کینه بود و در ویش را با خدای تعالی و
 عبادت فرموده راست نیاید که خدای تعالی تو را مقدم گردانید از عبادت کما قال الله تعالی
 ان من العابدین و گفت گویید در وقت ذکر خدای تعالی با نقل ما نیست از ذکر خدای را

تحقیق تا گردن آن بود که فراموش کند در جنب خدای تعالی جمله اشیا از جهت آنکه خدای او را
عوض بود از جمله اشیا و گفت در معنی این آیه و مختص بر حجت من باشد. فاضل کرد انعم بر حجت
خویش هرگز نخواهم دید و عطف و عطف و اسباب از میان برداشته است تا بداند که عطا مختص است
و گفت مومنین است که ایجاد است با نفس خویش و عارف است که او ایجاد است تا نداند
خویش و گفت هر که مجاهد کند نفس برای نفس برسد بکرات خداوند و هر که مجاهد کند نفس برای
خدای تعالی برسد بخدای و گفت الهام از اوصاف مقبول است و استدلال با صفت که بی الهام بود
علامت زندقا است و گفت که خدای تعالی درنده نهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در
شب تاریک و گفت عشق الهی است نه محرم و نه محمود و گفت سر معانیه در انکار و مسلم شد که رفته و یوا
بر من کشیدند و گفت از نیکبختی بر روی آن است که خصم او خردمند است و گفت از صحبت پنج کس خرد کن
یکی از دروغ گوئی که همیشه با وی در غرور باشی و مومن است که هر چند سود تو خواهد زبان تو بود و نداند
سیوم نخل که بهترین وقتی از تو بر چهارم بدول که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد و پنجم فاسق که ترا
بیکت لغو فروشد و بکرت لغو طمع کند و گفت حق تعالی او دنیا بهشت است و دوزخ بهشت است
است و دوزخ بلا غایت بهشت است که کار خود بخدای گذاری و دوزخ آنکه کار خود نفس خویش باز گذارد
و گفت من لم یکن به ستره و مضر اگر صحبت او مضر بودی او یار است به ضرر بودی از فرعون و اگر
صحبت او یار نافع بودی عذر نهستی بودی زن لوط و نوح را و لیکن پیش از تقصیری و سبلی نبود سخن او بسیار
است با همسایگان که خدایتیم و هم کردیم

باب دوم در ذکر اویس قرنی رضی الله عنه

آن قبله تابعین و آن قدوة اربعین و آن آفتاب نهان آن بیم نفس همین آن سهیل مهیا اویس قرنی
رحمة الله علیه قال النبی علیه السلام اویس القرنی خیر التابعین با حسان عطفه شایسته که تبار
او رحمة للعالمین بود بر زبان من گمارد است آید گاه گاه و خواجه عالم روی مبارک سوی من کردی و گفتی
انی لا حد نفس الحسن بن علی بن حسین یعنی زحمات از عالم قرنی است و این خواجه نبی صلی الله علیه و آله

گفت فردای قیامت حق تعالی هفتاد هزار فرشته بیا فرمید در صورت او پس تا او پس در میان ایشان
 بعصمت آید و بهشت رود تا هیچ آفریده واقف کرد و الا ما شمار اند که در آن میان او پس کدام
 است که در سزای دنیا حق را در زیر قلمه توارری عبادت میکرد و خود را از خلق دور میداشت در
 آخرت نیز چشم غیب محفوظا ماند که اولیای تحت قبایلی لا یعرفهم غمبیری و در اخبار
 غریب آمده است که فردای قیامت خواجه نبیا علیه الصلوٰة و السلام در بهشت از گوشک
 خود بیرون آید و گوید که او پس کجا است تا به منم آید که بیخ بر خاکی او را در دنیا ندیدی انجام
 نه بنی باز خواجه نبیا صلی الله علیه وسلم گفت در امت من برویست که بعد موسی گویند آن
 ربیع و مضر او را در قیامت شفاعت خواهد بود و این دو قبیله را در عرب گویند بی نهایت
 بوده است صحابه گفتند یا رسول الله این که باشد فرمود که عبد من عباد الله گفتند ما سر نده
 خدا تیم ما شصت گفت او پس قرنی گفتند او کجا باشد فرمود که بقرن بود گفتند او شمار آید است
 فرمود ندیده است بدیده ظاهر و لیکن بدیده دل دیده است گفتند که چنین عاشق صحبت
 شما شاقه است فرمود که از دو سبب یکی از غلبه حال دوم از عظمت شریعت من که مادر پیری دارد
 و مومنه تا سینا و او پس شترانی میکند و نفقه مادران حاصل میکند گفتند او را تو انچه دیدن صدیق
 را گفت تو او را نه بنی اما فاروق و مرتضی او را به بسیند او مرد شعرانیست و بر پهلوی چپ و
 دست مقدار درم سفید است و آن برص است چون او را بید سلام ما بد و برسانید و بگوید
 تا امت مراد عا کند باز خواجه علیه السلام فرمود که اجل اولیا الله تعالی الا تقیا الا خفیا
 گفتند ما او را کجا یایم گفت در همین شترانیست ما ش او پیش قدم

رقدم او نهید
 نقل است که

چون رسول علیه السلام وفات خو است کرد گفتند یا رسول الله مرقع شما را بگو و چه گفت
 یا او پس قرنی بجهله وفات رسول علیه السلام چون عبه و علی بگو آمدند فاروق در میان خطبه

گفت

گفت یا اهل بصره خبر بدیدم ز خاستند و گفت در میان شما از قرن کسی هست گفتند بی فاروق
 خبر او پس می پرسید گفتند نمی شناسیم مگر دیوانه را که از خلق وحشی شده است فاروق گفت او بجا است
 گفتند در وادی عرنه شتر می چرانند و شبان خشک بتانند و در آبادانی نیاید و با کسی صحبت ندارد و آنچه
 مردم خورند از تخم و غم و شادی ندانند چون مردم بخت ندانند و بگردند چون بگردند و بخت بد پس
 فاروق و مرضی بدان وادی رفتند و در نماز یافتند و حق تعالی فرشتگان را امر کرده بود تا شتر را
 وی را بچرانند چون جنبش آدمی بیافت نماز را کوتاه کرد و سلام داد فاروق جوابش گفت
 و بعد از آن گفت نام تو چیست گفت عبد الله گفت ما همه بنده خدا ایم نام خاص تو می پرسیم
 گفت او پس گفت دست راست را بنمای نمود و آن نشانه که رسول علیه السلام گفت بود دید
 دستش را ببوسید و گفت رسول خدای ترا سلام رسانیده است و مرقع خود تو فرستاده و وصیت
 کرد که امتان مراد عاکن او پس گفت تو بدعا کردن اولییری که از تو عزت تر کسی نیست فاروق گفت
 من همین کار میکنم تو وصیت رسول خدای بجای آر او پس گفت یا عمر تو بگر تا آنکس شاید غیر من
 باشد فاروق گفت رسول خدای ترا نشان داده است مرقع پیغمبر را من دیدم تا او عاکنم
 مرقع را بدو دادند بگرفت و گفت صبر کنید و از ایشان دور تر رفت و روی بر خاک نهاد و گفت
 الهی این مرقع را بنوشتم تا همه امت محمد را بمن بخششی که پیغمبر دنیا حواله کرده است و رسول و فاروق
 و مرضی همه کار خود کردند اکنون کار تو مانده است آوازی آمد که تویی چندان تو بخشیدیم گفت اگر
 همه را بخششی بنوشتم گفت چندین هزار دیگر بخشیدم گفت همه را بخواهم همچنان میکنم و می شنیدند
 حال فاروق و مرضی پیش او رفتند ایشان را دید گفت چرا آمدید که مرقع را بپوشید می تا همه امت محمد
 بمن بخشیدی چون فاروق او را مشاهده کرد که کلیمی پوشیده بود و در زیر آن کلیم تو انگری نمرده هزار
 عالم دید فاروق را دل از خودش و از خلافت بگرفت و گفت که کیست این خلافت را از من بگفت
 تا آن بجز او پس گفت کسی که عقل ندارد و پیغمبر وحشی بسند از ما هر که خواهد برگیرد و فروخت را در میان حکام
 پس او پس مرقع را در پوشید و گفت بعد از موی که سفندان بنی سبیه و مضر از امت محمد علیه السلام بمن بخشیدند

از برکات این مرقع پس مرتضی خاموش نشست فاروق گفت یا اویس چرا رسول خدا را در دنیا نمی
 اویس گفت شما دیدید گفت بل گفت مگر چه اورا دیدید اگر اورا دیدید بگو سید اروی او پیوسته بود تا
 هجرت آنکجا نشان تو هستند گفت پس اویس گفت شما دوست محمد گفتند بل گفت اگر در دوستی است
 بوده باید آنروز که دندان مبارک اشکستند شما چه بطریق موافقت دندان خود شکستید که شرط موافقت است
 و دندان خود نمود بعد دندان شکستید گفت من اورا بصورت ناوید و شکستم و دندان خود بر موافقت او
 شکستم که هر یکی که می شکستید در آن شرار می گرفت تا جمله دندان خود یک یک شکستم که موافقت آنست
 چه در اوقات آمد و هستند که منصب ادب منصب دیگر است که رسول را ندیده بود ادب
 از وی می ایست آموخت پس فاروق گفت یا اویس مرا دعای کنی کن گفت در ایمان میل نموده
 کرده ام و در هر نماز در تشهد میگویم اللهم عظم لکم مشین و المؤمنات اگر شما ایمان بسلاست
 بگو برید خود شمارا و عا در ما بد و اگر زمین غایب کنیم پس فاروق گفت مرا اویتنی کن گفت یا
 خدای رشناسی گفت شناسم گفت اگر غیر او رشناسی ترا به گفت زیاده کن گفت یا عمر خدای تعالی ترا
 میداند گفت دانگفت اگر بخیر او کسی دیگر ترا نداند ترا به پس فاروق گفت باش تا چیزی برای تو بیارم
 یا اویس دست در جیب کرد و دو درم بیرون آورد و گفت این از شترانی که سب کرده ام اگر تو همان شتری
 که چندان بریم تا این جور بود نگاه و دیگر قبول کنم پس گفت زخم کشید با زگر دید که قیامت نزدیکست
 آنجا آنجای دیداری بود که اگر کشتن بود که من کنون با ختن زا و راه قیامت شغولم چون فاروق رفتی
 باز گشتید اویس را خبر شد و جانی پیدا آمد و در میان ایشان همان شتران را دیدند از آنجا که گشت و بگو آمد
 بعد از آن کسی او را ندید الا بیرون همان رخت اند علیه گفت چون درجه شفاعت اویس شدند مرا در
 او بر من غالب شد که خود آمد و در طلب کردم نگاه بر کنایه خرات یا ختم که در ضمیمه است و جاری
 شد بدان صفت که شنیده بودم و در آن ختم به نامم کردم جواب او در من که است ختم ترا در ختمم کردم
 گفتم حکایت اویس و غفر لک خندان کرده ام این افتاد و بود و سستی در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 وی اویس بر بست و گفت جاک است با هر من چنان چه آورد و ترا که راه بود این ختم نام من و در من

یا اویس

چه دانستی و مرا بچ شناختی و هرگز مرا ندیده گفت نبانی العلم الخبیر آنکه هیچ چیز از علم او پنهان نیست هرگز
 روح من روح ترا شناخت که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا باشد گفتم مرا خبری روایت کن از رسول علیه الصلوٰه و السلام
 گفت من ویراور نیافتم اما اخبار وی از دیگران شنیده ام و نخواهم که محدث و منفی و مذکر باشم مرا خود شغله نیست که
 بدین نمایی پروازم گفتم ای بر من خوان تا از تو بشنوم گفت اعود بالله من الشيطان الرجيم و از هر کس
 پس گفت چنین بگو بد خداوند جل جلاله و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و ما خلقنا
 السماء والارض وما بينهما الا عبداً ما خلقناهما الا بالحق ولكن اكثرهم لا
 يعلمون تا اینجا که انه هو العزيز الرحيم بر خواند آنگاه بانگی بکرد که بندشتم که عقل از او بر رفت پس گفت
 ای سپهر حیان چه آورد ترا اینجا بچا که گفتم آنکه تا با تو انس کبرم و تو بیا بسایم گفتم من هرگز ندانستم که کسیکه خدا بر
 شناخت با غیر او انس تواند کرد و بغیر از او بساید بهرم گفتم مرا وصیتی کن گفتم مرتکب زیر بالین و از
 چون بختی و پیش چشمم چون بر خیزی و در خوردی گناه منکر و بزرگی او بنکر که در وی عاصی شدی که اگر گناه را
 خورد واری خداوند را خورد و دهم شده باشی بهرم گفتم گجا و زبانی تا مقام کنیم گفتم بشام گفتم اینجا همیشه چگون
 گفتم اوف این دلها که شک بر و غالب شده است و پند نپذیرد گفتم و صیتی دیگر کن گفتم یا سپهر حیان
 پرست برو آدم و حوا و نوح و ابراهیم و موسی و داود و علیهم السلام مروند و محمد صلی الله علیه و سلم مروند و ابو جبر
 خلفه او مروند و عمر بر او مروند و او عمر را گفتم رحمت الله عمر مروند است گفتم حق تعالی مرا خبر داد از مرتکب او
 پس گفتم من و تو از جمله مردگانیم و صلواته داد و دعایی کرد و گفتم و صیت من آنست که کتاب خدای
 و راه این صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد کرد مرتکب غافل نباشی و چون بقوم خویش برسی ایشانرا بندوی
 و نصیحت از خلق خدای باز گیری و یک قدم از موافقت جماعت مست کشیده نداری تا ناگاه بدین نشوی
 و ندانی و در روز اخیری و دعایی چند بگفت و گفتم رفتی یا سپهر حیان نه تو مرا بینی و نه من ترا و مراد عابد و او
 که من ترا بدعا دارم و تو از اینجا نب رو تا من از آنجا نب رو م گفتم خواستم تا یکساعت با وی بروم
 نیک داشت و بگریست و مرا بگریاورد و من در قهای او بگریستم تا نا پیداشد و بعد از آن خبر وی نیافتم و گفتم
 بیشتر سخن که با من گفتم از چهار بار بود در رضی الله عنهم و ربع گوید که رفتم تا او پس از نیم در نماز بود چون از نماز

فارغ شد و بیسج مشغول گشت تا نماز نشین شد بعد از آن نماز دیگر بخنید تا سه روز هیچ نخورد و سخت شب
 چهارم او را گوش دهم اندکی خواب کرد و از جای حبست در مساجد آمد و گفت الهی تو نیا همگیرم و چشم
 پر خواب و از شکم گرفتم مرابنده است باز گشتم و گویند هرگز شب سختی نگفتی نه هه لیلۃ البجود و
 هذه لیلۃ الرکوع و هذه لیلۃ القیامة و هر شب بنوع دیگر زنده میداشتی گفتند بایس
 چگونه گفت در سجود بخوانم که سبحان لی الاعلی گفته باشم که صبح دمیده باشد بخوانم که مثل عبادت آسمانیان
 کنم از وی پرسیدند که خشوع در نماز چیست گفت آنکه نیره بروی زنده خورش نباشد و ماوی گفتند حونی
 گفت چگونه باشد کسیکه با ما در جزیره رود و نداند که اصل تا شب مهلت میدهدش بانی گفتند کار چگونه
 است گفت آواز بی زاری و درازی راه نقل است که گفت اگر خدای تعالی را پرستش کنی
 بعبادت آسمانیان زمینیان از تو پذیرد تا باورش نداری گفت چگونه باورش دارم گفت همین باشی
 به آنچه ترا پذیرفته است و فارغ باشی تا در پرستش او بچیزی دیگر مشغول نباشی بود گفت هر که سه چیز را دوست
 دارد و وزج بد و از رک کردنش نزدیکتر باشد طعام خوش خوردن لباس نیکو پوشیدن با تو انحراف
 نشستن او پس رعایتند و نزدیک تو مردیست که سی سال است در کور رفته و کفن در کردن او بخت و
 میگردید گفت مرا آنجا برید تا ببینم نزدیک او بر دندید زرد و زهر شده و از گریه خشک مانده گفت ای فلان
 قل شغاب القیوم عن الله یعنی کور و کفن ترا از خدای تعالی مشغول گردانیده است و برین هر دو بازمانده
 و این هر دو حجاب راه نوشته است آرزو بود او این آفت در خود دید حال بروی کشف شد بخره بزود
 در آن کور جان بداد اگر کور و کفن حجاب خواهد بود دیگرین قیاس کن که چه خواهد بود نقل است که
 سه روز طعام و آب نخورده بود و در چهارم بیرون آمد یک دنیا زرد در راه دید میگرفت که از کسی آفتاب
 باشد و برفت تا علف بخورد و کوفت در او دید مان گرم در دهان گرفته بیاید و در پیش او نهاد او پس گفت
 اگر از آن کسی هست آن کوفت سخن آمد و گفت من نمیده آن خدایم که تو بنده اوئی چون آنرا بگرفت
 کوفت ناپدید شد رحمت و فضایل آن بس بسیار است و در شمار در ابتدا شیخ ابوالقاسم کرکانی اسی
 بوست سخن او نیست که من گرفتارم تعالی لایحیی علیه شی هر که خدای را شناخت هیچ چیز بر او

پوشیده نماید یعنی خدای بخدا توان شناخت عرفت بلی برلی هر که خدای را بخدای بداند چه چیزی بداند
 و گفت السلامه فی الواحده یعنی سلامت در تنهایی است و تنها آن بود که فرد بود و وحدت
 آنکه خیال غیر نیکو تا سلامت بود که تنها بصورت گیری دست نبود که الشیطان بفرغ عن الاثمن
 و سخن است که عليك بقلبك بر تو است بر دل تو یعنی دل حاضر داری تا غیبت در راه نیاید و
 گفت طلبت الرفعة فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدتہ فی نصیحة الخلق
 و طلبت المروءة فوجدتہ فی الصدق و طلبت الفقر فوجدتہ فی الفقر و طلبت
 النسب فوجدتہ فی التقوی و طلبت الشرف فوجدتہ فی القناعة و طلبت الخلق
 فوجدتہ فی الزهد و طلبت الاستغناء فوجدتہ فی التوکل نقل است که
 همسایگان او گفتند که ما در از دیوانگان شیردیم در خواست کردیم و خانه از برای وی ترتیب کردیم هیچ
 وقت وجهی آنچنان نبودش که روزه بکشاید و طعام او آن بود که دانه خرمای چیدی و بفرغی و این
 طعام خریدی و افطار کردی و اگر خرمای افغنی آنها را بفرغی و صدقه دادی و جامه و کهنه بودی که از طلبها
 بر چیده بودی و نمازی کردی و بر هم روختی و وقت نماز اول بیرون شدی و بعد از نماز خشن بایستی
 و هر جا که بویی که دکان او در سنگ زوندی او کفنی بسک خورد زنده تا خون بیرون نشود و طهارت
 نشکند که مرا غم نماز است غم پای نی گویند که در آخر عمر پیش امیر المومنین علی آمد رضی الله عنه و در
 موافقت او در صفین حرب میکرد تا شهید شد و بدانکه قومی باشند که ایشان را از اول بیان گویند که ایشان
 به پیر حاجت نبود که ایشان را بی واسطه غیری چنانکه او پس را داد اگر چه بظاهر خواجه نبیا علیه السلام
 ندید اما پرورش از وی یافت نبوت او را می پرورد و حقیقت بهم بود و این مقامی عظیم عالی است تا
 گرا اینچا رسانند و این دولت روی بلکه نماید و السلام

باب بیوم درد کر حسن بصری رحمه الله علیه

آن پرورده نبوت آن فخر کرده نبوت آن کعبه عمل علم آن قبله و روح و علم آن سبق بر زده بصابت
 صدری صدر سنت حسن بصری مناقب او بسیار است مجاهد او بسیار است صاحب علم و معارف بود و در آن

و خزن حق او را فرو گرفته و ماوروی از موالی ام سلمه بود رضی الله عنها چون ماوروش بخاری مستغول شد چنان
 و کریم آمد بی ام سلمه بستان و دو بان او نهاد بی تا او نزد بی و قطره چند شیرید پدید آمد بی چندین هزار برکات
 که حق تعالی در وی پدید آورد همه از اثر خاتون مصطفی بود نقلست که حسن طفل بود یکروز از کوزه رسول خدا
 آب خورد و در خانه ام سلمه رسول گفت که این آب که خورد گفت حسن بصری فرمود که چند آنکه ازین آب خورد
 علم من بد و سرایت کند و نیز روایت کنند که روزی پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام در خانه ام سلمه حسن را در کنار او
 نهادند رسول در او عاگرد بر چه یافت از آن و عایافت نقلست که چون او در وجود آمد
 او را بخدمت عمر خطاب آوردند گفت سموه حسنا فانه حسن الوجه گفت او را حسن نام نهادند که نیکو رو است ام
 سلمه رضی الله عنها پرورش و تغذیه او می کرد و بحکم شفقتی که بر او داشت شیرش پدید آمد تا پیوسته میبختی خداوند
 او را مقتدای خلق کرد آن تا چنان شد که صد و سی تن را از صحابه در یافت بمقتا و از آن بدری و اراوت
 ابی بکر بن علی بود و در علوم رجوع به او کرد و در تخته آورده است که اراوت حسن یعنی بود و خرقه از او گرفت
 و ابتداء توبه او آن بود که او گوهر فروش بود و او را حسن اولوئی گفتندی وقتی بروم شده نیز و بکثرت وزیر
 رفت ساعتی پیش او بود وزیر گفت ما جانی میرویم موافقت کنی گفت کنم فرمود تا اسبی برای حسن فرست
 کردند و بصحرارفتند حسن خیمه دیدار و بیای روی زده باطنی با بریشی و میجای زرین و سپاهی کران
 و دید ما آلت حرب که در خیمه درگشتند و چیزی بگفتند و رفتند و بعد از آن پیرانی چند باشکوه دید که همچنان
 کردند آنگاه فلیسوفان و ویران قریب چهار صد تن دید که در خیمه برگشتند و همچنان کردند پس کثیران را بر
 قریب دو سست تن دید هر یکی با طبقی پر زرد و جواهر بر سر کرده خیمه برآمدند و چیزی بگفتند و رفتند پس قصر
 و وزیر و خیمه شدند و بیرون آمدند و رفتند حسن گفت من متعجبم که این چه حال باشد پس از
 وزیر سؤال کردم گفت قصر را پسری بود صاحب جمال و در انواع علوم کامل و در میدان معرکه بی نظیر و پدید
 بروی بصد هزار دل عاشق بود ما گاه بیمار شد طبیبان حاوی از محالجت او عاجز شدند عاقبت وفات
 کرده او را در آن خیمه دفن کرده اند هر سال یکبار زیارت او آیند اول آن سپاه کران که دیدی که در آن خیمه برآید
 او گویند ای شاهزاده ما اگر انحال که ترا پیش آمد بگفت دفع شدی ما همه جانها فدای تو کردیم تا تو را

باز سندی اما اینحال از کسی است که با او هیچ روی کارزار نتوان کرد و آنگاه فیلسوفان و دبیران بیایند
 و گویند ای شهزاده اگر بدانش و فیلسوفی و خزوه شناسی و رفع این حال توانستی کرد بگردی این بگویند و باز گرد
 پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاوه اگر شفاعت و زاری و رفع حال تو توانستی کرد بگردی اما این حال
 از کسی است که شفاعت و زاری بکار نیاید و برین قضیه پس کثیرگان ماهروی با طبقه ما و در جواب بیایند و گویند
 ای خداوند کار ما اگر با این جمال ترا باز توانستی خریدن خود را فدای تو کردی اما این حال از کسی است که مال
 و جمال را پیش او قدری نیست پس قصیر با وزیر و جنیمه روند و گویند ای جان پدر بدست پدر چیست برای
 تو لشکر گران آوردم از فیلسوفان و پیران و شفیعیان و رای زنان و صاحب جمالان و مال و نعمت های بالوان
 و خود نیز آدم اگر بدین تدبیر با رفع این حادثه ممکن بودی همه را در کار تو کردی و هر چه توانستی کردن بجای
 آوردی اما این کار کسی است که پدر تو و هر چه در عالم است همه در قبضه قدرت او عاجزند سلام ما بر تو باد تا بسا
 و بگر این بگوید و باز گرد و این سخن در دل حسن چنان کار کرد که از کار برفت و تدبیر بازگشتن کرده بصره آمد و گویند
 خود که دیگر در دنیا نماند و اما عاقبت و چنان خوشتر را در عبادت و مجاهده و افکند که در آن عهد کسی را نماند
 مجال نبود چنانکه مدت هفتاد و سه سال طهارت او در متوضا نقض می شد و در عزلت از همه مردم قطع
 کرد تا از جمله بسرا آمد چنانکه یکی روزی برخواست و گفت چرا حسن مهتر و بهتر است بزرگی گفت از
 جست آنکه جمله خلائق را بعلم او حاجت است و او را بجز این حق احتیاجی نیست و همه در دین بدو حاجت مندند
 و وی بدین سبب مهتر است نقلست که در هفتاد و یکبار و عطا گفتی و چون در مجلس رابعه را ندیدی
 ترک کردی مردم میکنند چنین بزرگان و خواجگان آمده اند اگر میرزانی نیاید چه باشد گفتی آری شری
 که بوجه سلیمان ساخته باشم در سینه موران نتوانیم رجعت و چون در سخن گرم شدی روی بر ابر
 کردی و گفتی هذا من جمرات قلبك یا استبداه این گرمی از گرمی دل است او را سوال
 کردند که جماعتی اینده که در وعظ تو حاضر میشوند بدین شاد و بشوی گفت ما بجز شاد و نشویم اما اگر در شوی
 سوخته حاضر شو و بدان شاد شویم پس بدند که مسلمانان چیست و مسلمانان کجاست گفت مسلمانان در کما هاست
 و مسلمانان در زیر خاک گفتند که اصل دین چیست گفت درع گفتند آن چیست که درع را شاد کند کعبه طح

گفت طبع گفتند که جنات عدن صیفت گفت کوشکی است از زر که در نیاید در وی که پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی
 یا سلطان عادل گفتند طیب یا ریحان و دیگران چون گفتند اول علاج خود کند آنگاه علاج دیگران گفت
 سخن بشنوی که علم من شمارا سود دارد و بی علمی من شمارا زیان ندارد و سوال کردند که دل‌های ما خفته است که
 سخن تو اثر نمی‌کند چه کنیم گفت دلها شمارده است خفته را جبینی بیدار شود مرده بیدار میشود سوال کردند که قومی
 ما را چنان ترسانند که دل ما از خوف پاره میشود گفت رو بود امر و زما ترسانندگان هم صحبت باشد و فرود
 در خوف بماند گفتند قومی سخن ترا یاد میدارند تا بران اعتراض کنند و عیب نهند گفت من خود را دیدم که طبع
 فردوس اعلی و محاورت حق تعالی میکنم و هرگز طبع سلامتی از مردم نکتم که آفرید کار ایشان از زبان
 ایشان سلامت نیست گفتند بعضی بگویند که خلق را دعوت آنگاه کنند که نفس خود را پاک کرده باشد
 گفت شیطان در آرزوی این است که در امر معروف و نهی منکر بسته شود گفتند من حسد کند گفت برادر
 یوسف را فراموش کردی لیکن چون بخی از سینه بیگیند زبان ندارد نقل است که حسن بریدی پشت
 بر گاه که آیتی از قرآن شنودی جویشتن را بر زمین زدوی گفت این که میکنی توانی که نکنی پس آستی که بر
 معامله عمر خود زدی و اگر نتوانی بکنی ما را بده منزل پس پشت بکند شتی پس گفت الصعقه من شیطان هر که
 با نکی کند قاصدان نیست مگر از شیطان که بگرد مجلس بدیشت حجاج در آمد با شکران و بیغها کشته و زرکی
 حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنیم حجاج نشست حسن یک زره در وی شکر است آن زرک گفت
 حسن حسن است چون مجلس با خرسید حجاج نزدیک حسن شد دستش را بپوشید و گفت افطر و الی الی
 اگر میخواهید که مردی ببینید در حسن بگرد حجاج را خواب دیدند در عرصات قیامت گفتند چه می‌طلبی گفت
 آنکه موصدان طلبند و این سخن را در حالت نزع گفته بود که خداوند اغفاری و الاکرام الاکرمی خود بدین شتی
 تک جو صله نهایی که غفارم که همه بکند و یک زبانند که مرا فردا خواهی گذاشت و نخواهی آرز بدستیزه
 ایشان پیامرز و بدیشان نهایی که فعال لما یرید منم این سخن بر آن گفتند گفت این صیفت آخرت را
 نیز بطوری خواهد بود نقل است علی رضی الله عنه بصره درآمد مهاجرتش در میان سینه و سه روز با شهید فرمود
 جمله فیرا را بگستند و مذکر از آن منع کردند مجلس حسن در آمد حسن سخن می‌گفت سوال کرد تو عالمی یا متعلم گفت

بیچ که ام سختی از پیرمین رسیده است باز می گویم علی رضی او را منع کرد و گفت این جوان شاید سخن است
 پس رفت حسن و نه است که او علی است از من فرستد و آمد و از می آورد و آن شد تا بدور رسید گفت از من
 خدای مرا طهارت کردن بیاموز جایی است که از اب الطشت گونده طشت آوردند تا حسن را و او
 ساختن بیاموخت و بر رفت و یکبار در صحره خشک نیالی بود و دست هر خلق بر قدمهاستقوا
 مبری نهادند و حسن را بر من فرستادند تا دعا کند حسن گفت اگر میخواهید ما را آن آید مرا از صحره بگردان
 کند چندان خوف بروی غالب بوده است که چنان نقل کرده اند که چون نشسته بودی گفتی که کبریا
 جلاد نشسته است و هرگز کسی او را خندان ندیدی دردی عظیم داشته است که روزی مروی را دید که
 میگریست گفت چه میگری گفت مجلس محمد کعب قرطی بودم وی نقل کرد که مردی باشد از مومنان که
 بشومی کنایان چندین سال در دوزخ بماند گفت کاشکی حسن از آنها کشتی که بعد از هزار سالش سر
 آرد از آتش نقل است که روزی این خبر میخواهند که آخر من بیخج من البنا و يقال
 له هناد آخر کیم از دوزخ بیرون آید ازین امت بعد از ششاد سال هناد باشد گفت کاشکی
 آمد بودی نقل است که حسن شبی در خانه می نالید گفتند این ناله تو از چیست با حسین روزگاری
 تو داری گفت از آن میگویم که نباید بی علم و قصد من کاری رفته باشد یا قدمی بخطا جایی نهاده
 باشم که آن بر درگاه حق پسندیده نبود پس حسن را گفته باشند برو که ترا بر درگاه ماقدری نماند پس
 بیچ طاعتی ترا قبول نخواهم کرد نقل است که در با صومعه چندان گریسته بود که اشک از
 ناودان روان شد یکی می گذشت بروی حکید گفت آیا این آب پاک است یا نه حسن گفت بشوی که
 آب چشم عاصی است یکبار بنماز حجازه رفت چون مرده را دفن کردند و خاک رست کردند حسن بر
 سر آن خاک نشست و چندان بگریست که خاک کل شد پس گفت ای مردمان اول ما خرد است آخرد ما
 کو رست و اول آخرت کو رست القیوم منول من منا اول الاخرة چه نیازید بعالمی که آخرش
 نیست و چرانی ترسید از عالمی که اولش این است چون اول ما خرد است ای اهل غفلت کار اول و آخر بسیار
 تا جاعتی که حاضر بودند چندان بگریستند که همه بگریستند نقل است که یکروز کورستانی بگریستند و گفتند

درین کورستان مردانی اند که سر بیت ایشان بهشت بهشت فرو نمی آید و لیکن چندان حسرت با خاک
 ایشان آینه است که اگر دزدان آن حسرت بر اهل آسمان عرضه کنند همه از هم فروریزد و نقلست
 که در حال کودکی مصیبتی بروی رفته بود هرگاه که پیراهن نو بدو خستی آن گناه را بر کریان آن پیراهن نوشی
 پس چندان بگریستی که هوش از وی بر رفتی و وقتی عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نامه نوشت بدو و گفت
 مرا نصیحت کن چنانکه با دو دارم و آنرا امام خود سازم حسن این نوشت که چون خدای باست بیم از که داری
 و اگر خدای با تو نیست امتیاز که داری و وقتی دیگر حسن نامه بدو نوشت که آنروز آمده کیر که باز پسین کسی
 بمیرد او جواب نوشت که آنروز آمده کیر که دنیا خود هرگز نبود و آخرت نبود و وقتی ثابت بن ابی رحمة الله
 علیه بحسن نامه نوشت که می شنوم که بچ خواهی رفت میخواهم که در صحبت تو باشم جواب نوشت که
 بگذار تا در سر خدای تعالی زندگانی کنیم که از بیم بودن عیب بیکر حاصل آید و بیکر ما پیشرو
 کیرم نقلست که وقتی سعید جبر و نصیحت میکند سه کار کن یکی قدم بر بساط سلاطین مینهد
 که اگر همه محض شفقت بود و دوم با هیچ سر پوشیده بجلوت نشین اگر همه رابعه بود و ثواب کتاب خدای
 می آموزی سوم هرگز گوش خود عاریت ده مرا میرا اگر چه درجه مردان مرد داری که از آفت خالی
 نبود و آخر الا مرزخم خویش بزندان مالک دینار گفت که از حسن پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت
 مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب و نیا عبادت گفت با ما دی برخواستیم تا نماز جماعت
 روم بدر مسجد حسن آمد در بسته بود و حسن دعا میکرد و قومی آمین می گفتند گفتم مگر باران حسن اینجا اند
 زبانی صبر کردم تا صبح بر آمد دست بر در نهادم باز شد در رفتم حسن را تنها دیدم متحیر ماندم چون نماز
 بگذاردم قصه با او گفتم که خدای را ازین حال آگاه کن گفت با کس مگوی بر شب و بنه بر بان می آید
 من با ایشان علم بگویم و دعا میکنم و ایشان آمین میگویند نقلست که حسن دعا کرد می حسیب
 عجمی و من برداشتی که اجابت می بینم بزرگی گفت که با حسن بچ رفتیم ما را تشکی رسید بسره جایی رسیدیم
 ولو در سن ندیدیم حسن گفت چون من در نماز هم شما آب خوردید پس در نماز شد ما بسره جایی رفتیم
 آب بسره جاه آمد بود باز خوردیم یکی از یاران کوزه پر کرد و پنهان آب بجایه فرو شد حسن چون از نماز

فارغ شد گفت خدایا استوارند شسته تا آب بچاه فرود رفت پس از آنجا بر فتم حسن در راه خرابی
 برگشت و بماد او خوردیم و آنه او زین بود مدینه بر دیم و از آن دانه طعام خریدیم و صدقه دادیم
 ابو عمر و امام قرآن تعلیم کردی کودکی امر و خو بروی میاید که قرآن آموزد ابو عمر و روی نظر
 حیانت نکند که از الف بحد تا هین من الخبثه والناس فراموش کرد آتشی در وی افتاد و بتقرار شد
 بنزدیک حسن رفت و حال بازگفت حسن گفت اکنون وقت صبح است برو و حج بگذار چون فارغ
 شوی بسی خیف و دوی پی منی در محراب وقت بروی تباها کن صبر کن تا خالی شود پس با او
 بکوی تاد عا کند ابو عمر و بجهان کرد و در گوشه مسجد نشست پیری با بیت دیده خلقی بگردانسته
 چون زمانی برآمد مردی در آنجا جاها پی سپید با کوزه خلق پیش او باز شد سلام کردند سخن
 گفتند با یکدیگر چون وقت نماز شد آمد و رفت و خلق خیر با او رفتند آن سیر خالی ماند ابو عمر گفت
 پیش او رفتم و سلام کردم و گفتم السلام مرا میادین و حال باز گفتم غمناک شد و بدینال چشمه آستان
 نگاه کرد و هنوز سر در پیش نیاورده بود که همه قرآن بر من کشاده شد ابو عمر گفت من از شادی در
 پائش افتادم چه گفتم ترا من که نشان داد گفتم حسن بصری گفت حسن با رسوا کرد ما نیز او را رسوا
 کنیم او پرده آوردید ما نیز پرده او ببردیم پس گفت آن پیر دیدی که بعد از نماز پیشین درآمد پیشین
 ابرفت با جاها سپید که همه او را تعظیم کردیم گفت دیدیم گفت حسن بود هر روز نماز پیشین بصره کند و آنجا
 آمد و با ما سخن گوید و نماز دیگر بصره برد آنجا که گفت هر که چون امامی دارد دعا از ما چرا خواهد
نقل است که در عهد حسن مردی که ای زبان آمد و آن مرد عظیم فرو ماند حال خود با حسن
 گفت حسن آن اسپ را بچهار صد درم از وی بخرید و سیم داد شب آن مرد غزازی خواب دید
 بشت و پسی در آن غزازی و چهار صد که همه خشک رسید که این اسبان از آن گشتند گفتند بنام
 تو بود اکنون ما با حسن کردند چون بیدار شد پیش حسن آمد و گفت ای امام نبع اقالت کن که نشان
 شدم حسن گفت برو که آن خواب که تو دیده من پیش از تو دیده ام آن مرد غزالی بگشت شب دیگر حسن گویا
 و منظر او دید رسید که این اسبان گشتند از آن بگشتند اقالت کند حسن با او نیز و طلب کرد و بیع اقالت کرد